نهال انقلاب

نشریهٔ کودکان و نوجوانان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

شماره ۱۶۴
شنبه ۶ خرداد ۱۳۶۸
قیمت ۴۰ ریال



حضرت
محمد (ص):

رَضَیَ اللّه
فِی رَضَیِ الوالِدَین
خشنودی خداوند،
در خشنودی پدر و مادر
است.

شماره ۱۶۴ شنبه ۶ خرداد ۱۳۶۸

نهال انقلاب

نشریه کودکان و نوجوانان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

واحد تبلیغات ستاد کل

نشانی مجله:
تهران ـ خیابان کریمخان زند،
نبش خیابان شهید استاد نجات الهی،
کوچهٔ شهید امانی، ساختمان شهید امانی.

تلفنهای مجله:
سردبیری ۸۱۰۳۲۴۹
امور اجرایی ۸۱۰۳۲۵۰
روابط عمومی ۸۱۰۳۲۵۱

هرگونه نقل و برداشت از مطالب این مجله بدون ذکر مأخذ، ممنوع می‌باشد.

در این شماره می‌خوانید:

شعر و قصه

آزادیِ خُرمشهر

خبرش که از بلندگوی مسجد محلّه پخش شد، چه شوری در شهر برپا کرده بود. مردم به یکدیگر تبریک می‌گفتند و همه به هم نُقل و شیرینی تعارف می‌کردند. از بلندگوی مسجدها صدایِ قرآن بلند می‌شد و از رادیو مارشِ پیروزی پی‌در‌پی پخش می‌شد.

آخر حدود دو سال می‌گذشت که شهرِ عزیز خُرمشهر در دستِ متجاوزین عراقی بود. آنها در مدّت این دو سال چه بر سَرِ این شهرِ قشنگ که نیاورده بودند. تمام خانه‌های آن را ویران کرده بودند، کوچه‌هایش تبدیل به تَلّی از خاکستر شده بود و مردمش همه از شهر، آواره شده بودند. امّا پس از گذشت دو سال، نیروهای عزیز اسلام با تمام نیرو به آن متجاوزانِ از خدا بی‌خبر حمله بردند و تعداد زیادی از آنها را کُشتند و بسیاری را هم اسیر کردند و با این حماسه‌ای که آفریدند، توانستند برای همیشه شَرِّ صدامیان را از سَرِ خُرمشهر کم کنند و در آن روزهای خوشِ بهاری، مژدهٔ خوبی را به مردم بدهند. مژدهٔ آزادی خُرمشهر را.



از امام بیاموزیم

فتحِ خرمشهر،
یك مسأله عادی نیست، بلکه
مافوقِ طبیعت است.

خلاصهٔ قسمت‌های قبل:

خواجه نصیرالدّین طوسی به سال ۵۹۷ هجری در روستای «**جهرود**» به دنیا آمد. پس از کسب بعضی از علوم به مسافرت رفت. با حملهٔ مغولها، به اسارت آنان درآمد و در دربار **هلاکو**، به عنوان مشاور مشغول به کار شد. امّا اطرافیان هلاکو ــ که به نصیرالدّین حسادت می‌کردند ــ سعی داشتند که او را از میان بردارند. ولی نصیرالدّین با همهٔ بدیهایی که در حق او انجام می‌شد، همیشه سعی می‌کرد با همه مهربان باشد. او همواره از علم خود برای نجات ستمدیدگان استفاده می‌کرد. از جمله به نجاتِ جانِ «**عطاملِك جوینی**» ــ که وزیر هلاکو بود ــ می‌توانیم اشاره کنیم.



آشنائی با دانشمندان اسلامی

خواجه نصیرالدّین طوسی

قسمت پنجم

رصدخانهٔ مراغه

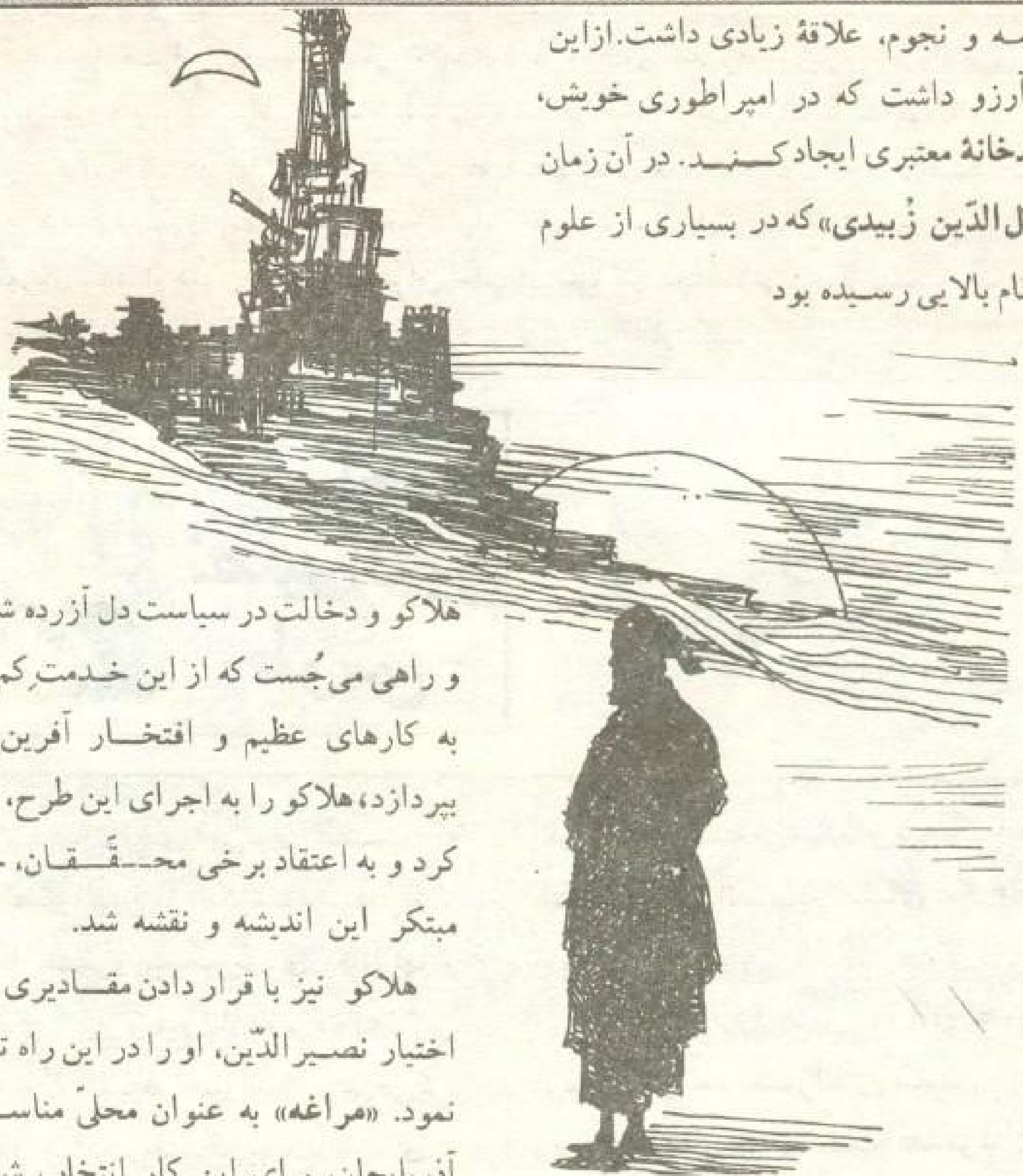
بی هیچ تردیدی می‌توان گفت که **خواجه نصیرالدّین** از حکومت مغولها بیزار بود. امّا خطر وحشیگریهای مغولها و کشتارهای بسیار وسیع آنان، جرأت اعتراض را از همه گرفته بود. نصیرالدّین سعی می‌کرد که در مقابل این وحشیگریها تا حدّی که می‌تواند بایستد. از جمله می‌توان به کارهای درخشان او در زمینهٔ تبلیغ و گسترش هرچه وسیعتر علوم، اشاره کرد.

نصیرالدّین می‌دانست که اگر فرهنگ اصیل ایران و اسلام رشد پیدا کند، می‌تواند در مقابل فرهنگ تخریب‌گر مغولها قرار بگیرد. بهترین و مؤثرترین کار، جمع‌آوری و حمایت از دانشمندان بود. اگر هوشیاری، پایمردی و وساطت خواجه نصیرالدّین نبود، بسیاری از این دانشمندان ــ مانند هزاران نفر دیگر ــ کشته می‌شدند و فرهنگ اصیل اسلامی نمی‌توانست به نسلهای دیگر انتقال یابد.

یکی از باارزش‌ترین کارهای علمی و فرهنگی خواجه نصیرالدّین طوسی، ایجاد رصدخانهٔ عظیم مراغه است. «**منکوقاآن**» ــ یکی از سلاطین مغول ــ به دانش، خصوصاً



هندسه و نجوم، علاقهٔ زیادی داشت. ازاین رو، آرزو داشت که در امپراطوری خویش، **رصدخانهٔ** معتبری ایجاد کـنـد. در آن زمان **«جمال‌الدّین زُبیدی»** که در بسیاری از علوم به مقام بالایی رسیده بود



مأمور تأسیس این رصدخانه شد. امّا جمال‌الدین اعتراف کرد که از انجام دادن این کار مهّم، عاجز است و از مهارت خواجه‌نصیرالدّین در علم ریاضی و ستاره‌شناسی، سخنها گفت و «منکوقاآن» را از آگاهی او در علوم آگاه کرد. «منکوقاآن» که می‌دانست خواجه نصیرالدّین در نزد **اسماعیلیان** است، از هلاکو خواست که خواجه را به نزد او بفرستد.

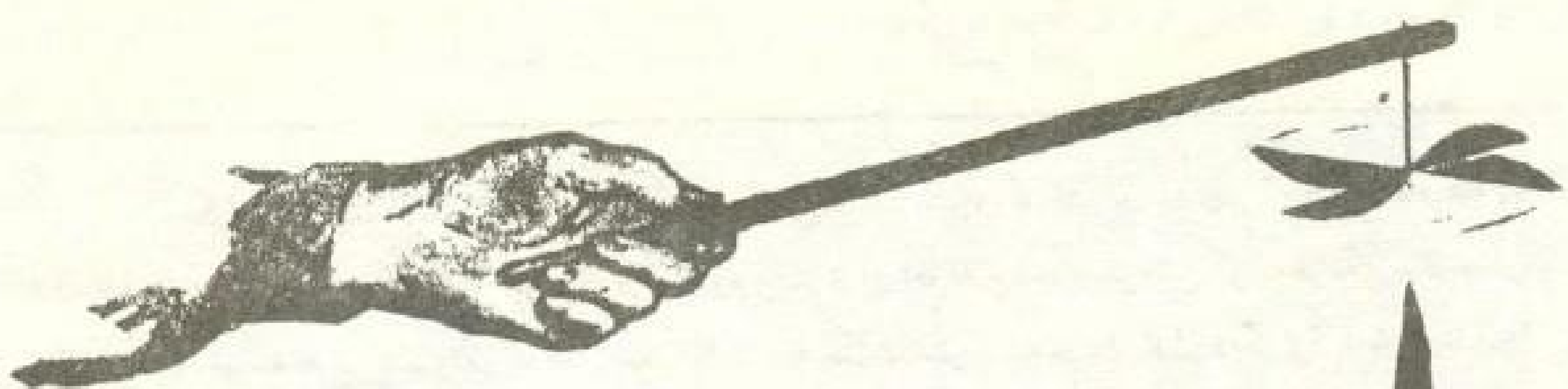
از طرفی دیگر، خواجه‌نصیرالدّین که از هلاکو و دخالت در سیاست دل آزرده شده بود و راهی می‌جُست که از این خدمتِ کم‌ارزش به کارهای عظیم و افتخار آفرینِ علمی بپردازد، هلاکو را به اجرای این طرح، تشویق کرد و به اعتقاد برخی محـقّـقان، خود او مبتکر این اندیشه و نقشه شد.

هلاکو نیز با قرار دادن مقادیری پول در اختیار نصیرالدّین، او را در این راه تشویق نمود. **«مراغه»** به عنوان محلّ مناسب در آذربایجان، برای این کار انتخاب شد.

مخارجِ احداث این چنین بنایِ عظیم و هزینهٔ بالای ابزار و وسایل علمی آن، مشکلاتی به همراه داشت. به همین خاطر، هلاکو اَمر کرد که یك دَهم از درآمدِ کلیهٔ موقوفات، صرف این کار شود. خواجه نصیرالدّین، تپهٔ بلندی را که در **شمال غربی مراغه** بود، برای شروع این کارِ عظیم در نظر گرفت و با همّت و ارادهٔ بی‌پایان دست به کار شد.

ادامه دارد.

تجربه و علم



فرفره ای که بدون بادمی چرخد

برای انجام این آزمایش،لازم است فرفره‌ای را که به وسیلهٔ یك سوزن تَه گرد به یك چوب وصل شده، در نزدیکی یك شعلهٔ شمع نگه داریم (به طوری که شعله شمع، فرفره را نسوزاند) می‌بینیم که فرفره، آهسته شروع به حرکت می کند.

چرا؟

چون همیشه هوای ِگرم به قسمتهای بالاتر می‌رود و هوایِ سرد در قسمتهای پایین‌تر قرار می‌گیرد. به‌این ترتیب (جابجایی هوای گرم که در اثر شعلهٔ آتش ایجاد می‌شود،با هوای سرد) جریان هوایی را به وجود می‌آورد که موجب چرخش حرکت فرفره می‌شود. این جریان هوا که در واقع یك «بار ِضعیف» است، اکسیژن لازم را به آتش می‌رساند و آن را روشن نگاه می‌دارد.

داستان بلند   سوّمین و آخرین قسمت   نوشتهٔ: علی آقا غفّار

وقتی بابام بیاید

خلاصه دو قسمت قبل: گفتم که:

دیگر به ساعت هفت ــ که پدرم از سرِ کار می‌آمد ــ چیزی نمانده بود. دلهرهٔ من هم، لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. آخر، وقتی به سفارش مادرم رفتم تا از آقاغلام سبزی‌فروش گوجه‌فرنگی بخرم، او گوجه‌های لِهیده به من داد و گوجه‌های بهتر را ــ با قیمت بیشتر ــ به مردِ پولدار دیگری فروخت. با این که علی‌آقا کتابفروش، حق را به من داد،امّا آقاغلام، به اعتراض من گوش نکرد و گوجه‌فرنگی‌ها را پس نگرفت. من هم گوجه‌ها را به طرف او و مغازه‌اش پرت کردم. آقاغلام هم دنبالم کرد و به من و پدر و مادرم، بد و بیراه گفت. به قول مادرم، آبروریزی کرده بودم. به همین خاطر، می‌خواست به پدرم بگوید که یک کتک حسابی! به من بزند...



○ ساعت شد هفت. صدای دَنگ، دَنگ ساعت در اتاق پیچید. الآن بود که پدرم کلید بیاندازد و دَرِ چوبی حیاطمان را باز کند و بیاید تو. بعد، دوچرخه‌اش را به دیوار تکیه بدهد و میوه‌ای را هم که هر شب می‌خرد، از پشت تَرکبند دوچرخه‌اش باز کند و بیاید به طرف اتاق. امّا نه، حتماً خودش را معطل برداشتن میوه نمی کند.

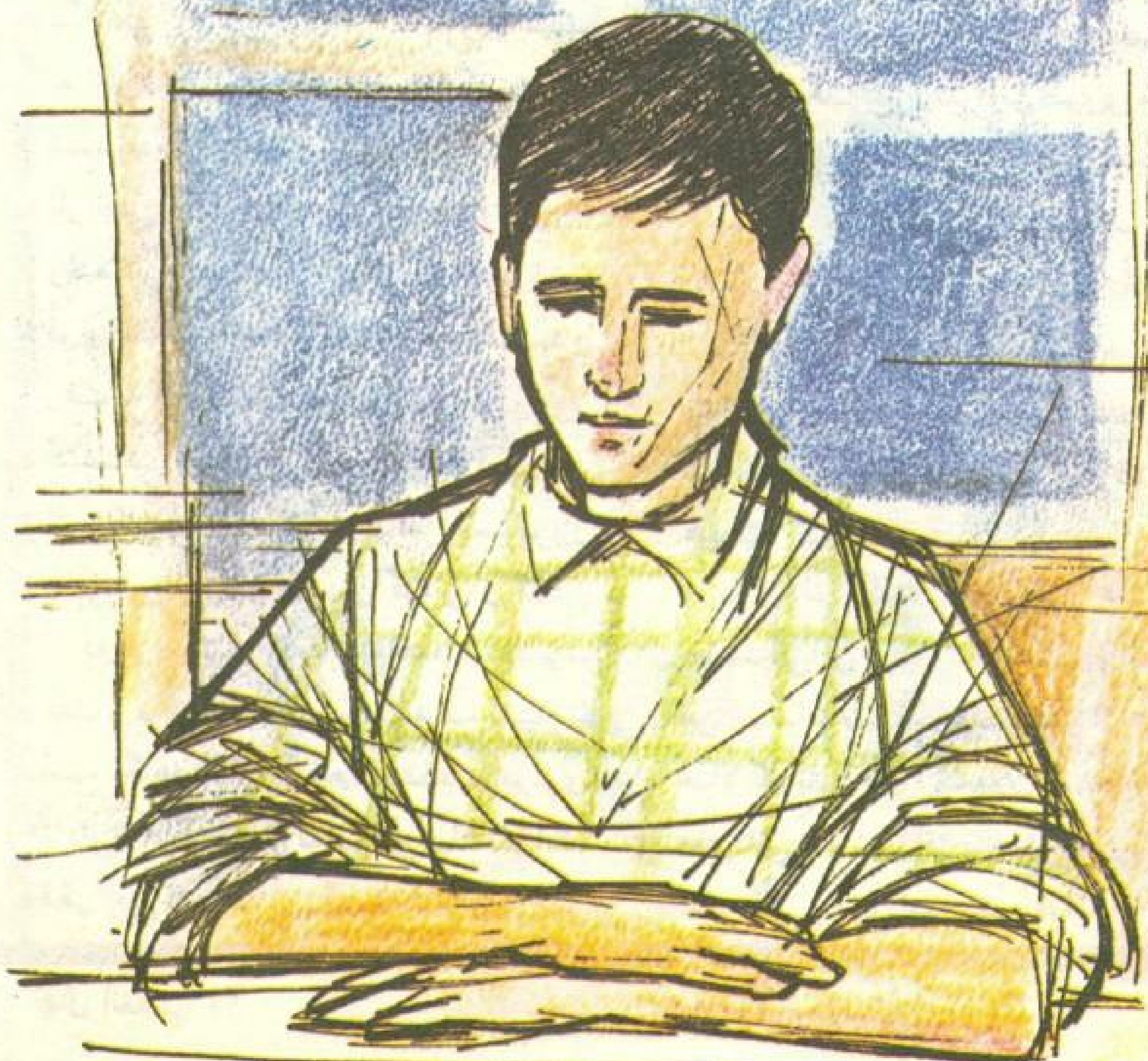
یك راست می‌آید به طرف اتاق و از همان جا داد می‌زند:

«کجاست، این پسرِ بی‌مصرف کو؟ زن، کمربندم را بده...».

وای، وقتی یادش می‌افتادم، تنَم مثل روزهای سرد زمستان، می‌لرزید.

دیگر دِلَم طاقت نمی‌آورد. بلند شدم و رفتم به طرف حیاط. مادرم گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟ جایی نروی‌ها... بی‌خود خیال رفتن به خانهٔ این و آن را به سرت راه نده، هر جا که بروی، پدرت را می‌فرستم به دنبالت...». گفتم: «جایی نمی‌خواهم بروم. ساعت هفت شده، امّا هنوز از پدر خبری نیست... دِلَم شور می‌زند...» مادرم با تمسخر گفت: «آره جان عمه‌ات، بگو می‌خواهم خودم را لوس کنم که کمتر کتك بخورم...». مادرم می‌گفت: «کمتر»، یعنی به کتكِ کم هم برای من راضی نبود. بیچاره من!.

آمدم به حیاط. آسمان صاف و مهتابی بود. انگار ماه هم منتظر بود که از سرنوشت من باخبر شود.! در را باز کردم و به سَرِکوچه نگاه کردم. چراغهای مغازهٔ آقاغلام خاموش بود. معلوم بود که مغازه‌اش را بسته و رفته خانه. امّا، چراغهای مغازهٔ علی آقا کتابفروش، هنوز روشن بود. تعجب کردم. علی آقا همیشه زودتر از آقاغلام می‌بست.





کمی که دقت کردم، تالاپ و تلوپ قلبم بیشتر شد. مثل آدمهای سَرمازده، تَنم شروع به لرزیدن کرد. دوچرخهٔ پدرم، جلوی مغازه علی آقا کتابفروش، روی جك ایستاده بود و داشت از آن دور، به من نگاه می‌کرد. دَرِ کوچه را بستم و برگشتم به اتاق. مادر، دوباره با تمسخر گفت: «چی شد، دیگر دِلَت شور نمی‌زند؟!...». با ناراحتی گفتم: «پدر آمده، مثل این که رفته توی مغازهٔ علی آقا کتابفروش، دوچرخه‌اش آنجا بود.» مادرم بلند شد و رفت به طرفِ سماور و فتیله‌اش را بالا کشید. وقتی پدرم می‌آمد، اوّل یك استکان چایی می‌خورد. امّا امشب ،او چایی می‌خورد و من پَس گردنی و کتك!

دوباره چشمم به ساعت افتاد. شده بود، هفت و دوازده دقیقه و بیست و سه ثانیه! تا آمدم نگاهم را از صفحهٔ ساعت دیواری بردارم، صدای باز شدن دَرِ حیاطمان آمد. فکر می‌کنم که رنگم شده بود مثل زردچوبه؛ یا مثل گوشت کوبیدهٔ آبگوشت ظهر! عَرقِ سرد نشست بر تَنَم. بلند شدم و از پشت شیشهٔ پنجرهٔ اتاقمان، به حیاط نگاه کردم. پدرم را دیدم که دوچرخه‌اش را تکیه داد به دیوار. یك خربزه هم بسته بود به تَرکبند دوچرخه‌اش. حَدسَم درست بود. نمی‌خواست وقتش تلف شود. خربزه را برنداشت و یك راست آمد به طرف اتاق.

زبانم بند آمده بود. همان جا، کنار پنجره، نشستم. هنوز کتابهایم کفِ اتاق پهن بود. پدرم آمد تو. نگاهش کردم. هنوز سَر و صورتش خاکی بود. از چشمانش خستگی بیرون می‌زَد. ابروهایش را دَرهم کشیده بود. هر وقت که ناراحت و عصبانی می‌شد، حالت صورتش این طوری می‌شد.

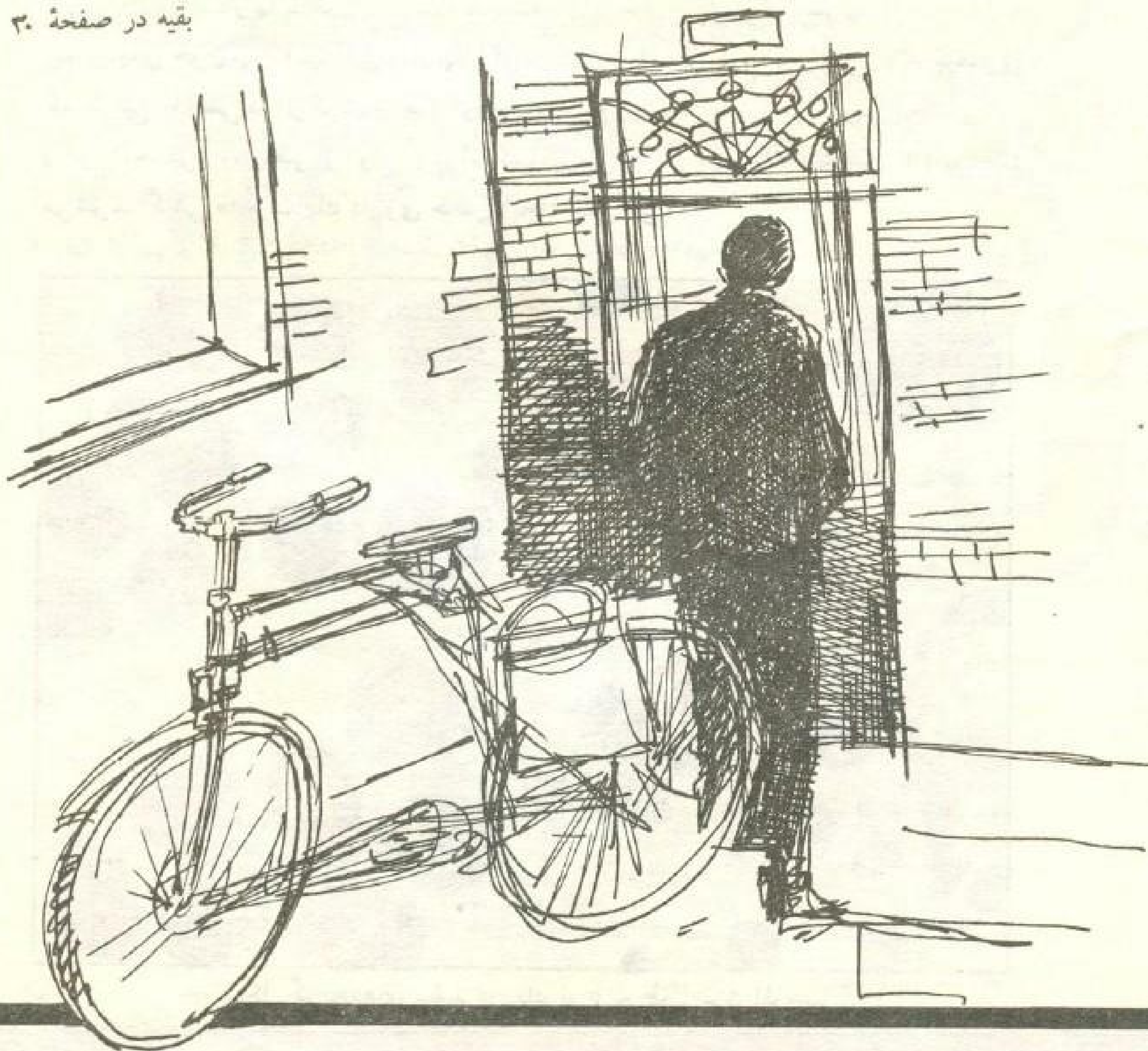
گفتم: «سَ... سَ... سلام باباجان... خسته... نَ، نَ... نباشی.» مادرم هم سلام کرد. پدر، آرام سرش را تکان داد و زیر لب گفت: «سلام». بعد، کُتَش را درآورد و انداخت به جالباسی و آمد و نشست کنارِ سماور.چای را از دستِ‌مادرم گرفت و یك هورت کشید.

در دلم گفتم: «می‌خواهد اوّل، خستگی‌اش در برود و بعد، بیاید سراغ من...». مادرم، ـ که عصبانیتش از عصر تا حالا کم نشده بود ــ بدون مقدمه گفت: «می‌دانی که این آقا پسرت، امروز چه دسته گُلی به آب داده است...». اشك تا زیر

پلکهایم آمد. پدرم، هورت دیگری کشید و گفت: «... بله، ... علی آقا کتابفـروش همه چیز را تعریف کرد... از اول تا آخـر...». بعد، استکان و نعلبکی را گذاشت زمین و آستینهایش را بالا زد. هر شب هم همین کار را می کرد. بعد از چای، می‌رفت سر و صورتش را می‌شست و وضو می گرفت و برمی گشت به اتاق. امّا، حتماً امشب، اوّل می‌آمد سراغ من و بعد می‌رفت توی حیاط.

مادرم، فتیلهٔ سماور را پایین کشید و گفت: «... خوب...». پدرم بلند شد و جواب داد: «هیچی... بیچاره علی آقا کتابفروش، تا حالا مغازه‌اش را نبسته بود که مرا ببیند و ماجرا را برایم تعریف کند...». یعنی علی آقا، به پدرم چه چیزهایی را گفته بود؟ راست یا دروغ؟. پدرم آمد به طرفم، خودم را عقب کشیدم و به دیوار تکیه دادم. امّا تعجب کردم. اصلاً حالتش برای کتك زدن نبود. نشست جلوی رویم و گفت: «علی آقا کتابفروش همه چیز را تعریف کرد. چند شب پیش، یك پَس گردنی خوردی، چرا؟

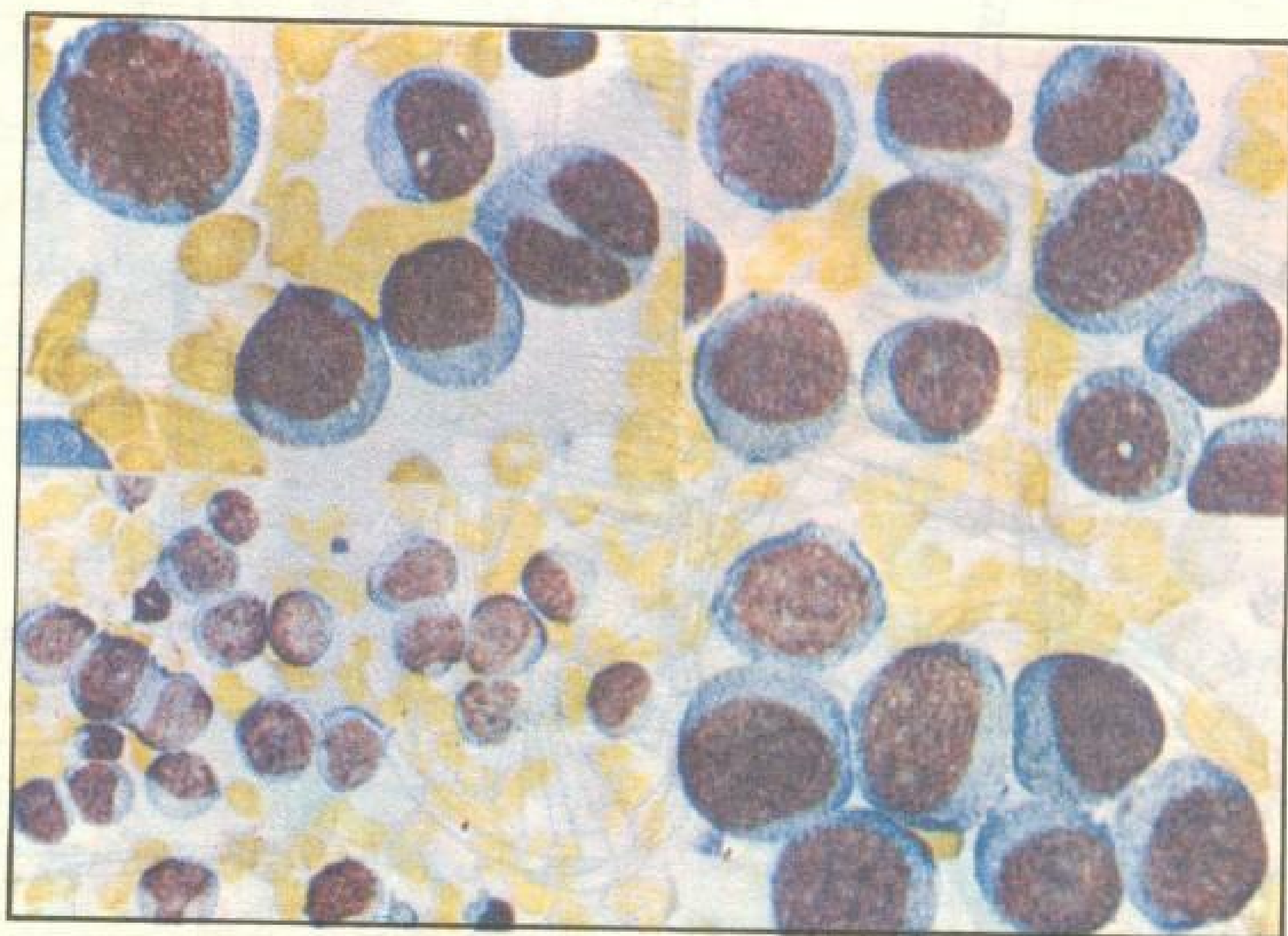
بقیه در صفحهٔ ۳۰





خلاصهٔ بیماریهای خون (۱):

گروه زیادی از بیماریها با خون در ارتباط هستند. از این میان، برخی از بیماریها را تحت‌نام **بیماریهای خون** می‌شناسیم. این بیماریها با کم یا زیاد شدن اجزای خون ایجاد می‌شوند. **بیماری کم خونی یا آنمی** در اثر کم شدن تعداد گویچه‌های سرخ و یا کاهش میزان هموگلوبین ایجاد می‌شود و انواع مختلفی دارد. بعضی از انواع آن در اثر کمبود برخی مواد در بدن **(مثلاً ویتامین B)** ایجاد می‌شوند. **گاهی مصرف یك داروی خاص ایجاد آنمی می کند.**



شکل گویچه‌های سفید در یك نوع سرطان خون (لوسمی).

واینك دنبالهٔ مطلب:

کم خونی‌ها، موجب تغییر شکل گویچه‌های سرخ نیز می‌شوند که این تغییر شکل در زیر میکروسکوپ ــ به نحوِ کاملاً مشخصی، دیده می‌شود.

گروهی از کم خونی‌ها به دلیل **اشکالات موجود در هموگلوبین** ایجاد می‌شوند. یکی از این کم خونی‌ها به نام بیماری «**داسی شکل شدن گویچه‌های سرخ» است که آن را قبلاً ــ برای شما نام برده‌ایم (و شکل گویچه‌ها را در مجلهٔ شمارهٔ ۱۵۸ دیده‌اید).**

قبلاً گفتیم که محل خونسازی، در مغزِ استخوانهای بدنِ ما می‌باشد. **نارسایی مغزِ استخوان** هم ایجاد کم خونی می‌کند. در رابــطه **با گویچه‌های سفید**، باید بدانیم که آنها نیز، طـی بیماریهـای مختلف، افزایش یا کاهش می‌یابند. مثلاً افزایشِ «**اِئوزینوفیل‌ها**» را «**اِئوزینوفیلی**» می‌نامیم که در بیماریهایی نظیر «**آسم**» و «**تَبِ یونجه**» دیده می‌شود.

کاهش «اِئوزینوفیل‌ها» را «**اِئوزینوپنی**» می‌نامیم که مثلاً پس از مصرف داروهای خاصی دیده می‌شود.

اختلالات انعقادی نیز، گروه دیگری از بیماریهـای خون هستند. از این دسته، بیماری «**هموفیلی**» را قبلاً برای شما نام برده‌ایم. علاوه بر هموفیلی، بیماریهـای زیاد دیگری نیز در این زمینه وجود دارند. این بیماریها در نتیجهٔ **اختلال در پلاکتها یا کمبود یکی از عوامل انعقادی** به وجود می‌آیند.

خون نیز ــ مثلِ سایر اعضـای بدن ــ گاهی دچـار بیماری سرطـان می‌شود. «**لوسمی**»ها، سرطانهای خون می‌باشند. طـی یك بیماری لوسـمی، تعـداد یك رده از سلولهای خونی زیاد و زیادتر می‌شود. سلولهای سرطـانی می‌توانند به اعضـای دیگر بدنِ فردِ بیمار، سرایت کنند.

تمامی بیماریهایی که نام بردیم با روشهای مخصوص به خود، درمان می‌شوند.

در خاتمه، مجدّداً تأکید می‌کنیم که آنچه گفته شد، برای آشنایی بیشتر شما با رمز و رازهایی است که خداوند متعال در وجود انسان آفریده است. به این ترتیب شما با گوشهٔ دیگری از دنیای عجیبِ بدن انسان آشنا شدید. می‌بینید که هر چه بیشتر با شگفتی‌های موجود در بدن خود آشنا می‌شویم، قدرت عظیم خداوندِ قادر را بیشتر درك می‌کنیم و ایمان و اعتقادمان به خدای مهربان قوی‌تر می‌شود.

در طی سه شمارهٔ بعد، مطالبی پیرامون خونریزیها و روشهای جلوگیری از آنها را برای شما خواهیم گفت.

موفق باشید. **پایان**

ل ۴	و ۳	د ۲	ج ۱
ز ۸	ی ۷	ا ۶	ج ۵
ر ۱۲	ا ۱۱	د ۱۰	ه ۹

دوستان خوب ، قبل از حل جدول، توجه کنید که:

*** * ***

۱ ــ پاسخ هر سؤال را، به ترتیب اعداد داده شده، در خانه‌های جدول قرار بدهید.

۲ ــ پس از حل کامل جدول، با **حروف** داخل خانه‌ها، به ترتیب از اولین تا آخرین حرف، **جمله‌ای** به دست می‌آید. **رمز** مسابقه، **همان جمله** است.

۳ ــ پس از آن که رمز جدول را پیدا کردید، آن را روی یك تکه کاغذ بنویسید و همراه **اسم و نشانی دقیق** خودتان، برای ما بفرستید و اضافه کنید که آیا شما **مشترك مجلهٔ نهال** هستید یا خیر.

٤ ــ جوابهای خودتان را تا حداکثر **۲۱ روز** (سه هفته) **پس از تاریخ انتشار مجله**، **برای ما ارسال کنید.**

روی پاکت حتماً بنویسید: مربوط به رمز جدول ۱٦٤

به حکم قرعه، به پنج نفر که پاسخ صحیح جدول را داده باشند؛ جوایزی اهدا خواهد شد.

برای راهنمایی شما عزیزان، یکی از سؤال‌ها را خودمان پاسخ می‌دهیم:

اسامی برندگان رمز جدول شمارهٔ ۱۶۱

۱) مولابخش سیاهی ــ سراوان (حالق)
۲) محمدرضا عبدالهی ــ اهر
۳) سید زبیده حسینی ــ نور
۴) زهره جوتی‌زاده ــ بابل
۵) بابک صالحی ــ رامهرمز

رمز جدول ۱۶۱: حضرت محمد (ص): بهترین شما کسی است که قرآن را تعلیم گیرد و آن را تعلیم دهد.

۱ ــ ندای آسمانی: ۲ ــ ۷ ــ ۴۲ (وحی: و، ح، ی)

۲ ــ بیست‌وپنجمین سورهٔ قرآن مجید که هفتادوهفت آیه دارد: ۴ ــ ۲۱ ــ ۳۶ ــ ۴۰ ــ ۳۷ ــ ۴۷ ــ ۳۲.

۳ ــ نیایش: ۴۴ ــ ۱۹ ــ ۳۴.

۴ ــ امام خمینی: «خانوادهٔ.... چشم‌وچراغِ این ملّتند»: ۳۵ ــ ۶ ــ ۲۳ ــ ۴۱.

۵ ــ «خرمشهر آزاد شد، قلب.... شاد شد»: ۳۴ ــ ۳۱ ــ ۴۱ ــ ۱۷.

۶ ــ سومین ماهِ بهار: ۴۳ ــ ۴۰ ــ ۲۳ ــ ۸ ــ ۴۹.

۷ ــ سعی و تلاش: ۱۳ ــ ۲۲ ــ ۳۰ ــ ۴۸.

۸ ــ نام عملیات پیروزمندانه‌ای که در آن، خرمشهرِ قهرمان آزاد شد: ۳۹ ــ ۲۷ ــ ۲۶ ــ ۴۵ ــ ۲۱ ــ ۱۷ ــ ۳۷ ــ ۲۹ ــ ۱۱.

۹ ــ کار او سرودنِ شعر است: ۳ ــ ۴۷ ــ ۱۵ ــ ۴۰.

۱۰ ــ شب‌تابِ آسمان!: ۲۰ ــ ۸ ــ ۱۴.

۱۱ ــ کوچهٔ بزرگ!: ۱ ــ ۱۲ ــ ۸ ــ ۴۶ ــ ۴ ــ ۳۲.

۱۲ ــ پایتخت بلژیک: ۵ ــ ۴۰ ــ ۱۸ ــ ۱۰ ــ ۲۵ ــ ۹.

۱۳ ــ از ورزشهای پُرطرفدار: ۳۶ ــ ۲۴ ــ ۲۶ ــ ۳۹ ــ ۴۵ ــ ۱۶.

۱۴ ــ پرندهٔ سخن‌گو!: ۳۸ ــ ۲۸ ــ ۳۸ ــ ۳۳.

۹	۸	ح ۷	۶	۵	۴	۳	و ۲	۱	
۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰
۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰
۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	ی ۴۲	۴۱	۴۰

آن روز می‌ماند به یادم
آن روزِ پاك و خوب و زیبا
روزی که دشمن اشك می‌ریخت
روزی که می‌خندید دنیا

روزی که در چشمانِ مادر
خورشیدِ شادی می‌درخشید
روزی که در آن روز، بابا
تا نیمه شب هِی گفت و خندید

پیچید در آن روز، هرسو
بویِ خوشِ پیروزیِ ما
تا آسمانها رفت ناگه
آوازهٔ بهروزی ما



پیچید در آن روز، هرسو
بویِ خوشِ پیروزیِ ما
تا آسمانها رفت ناگه
آوازهٔ پیروزی ما

آن روز، خرمشهر زیبا
آزاد شد از چنگِ دشمن
البته می‌ماند همیشه
هم نام ما هم نَنگ دشمن

آن روز، گویا که خدا هم
با مردم ما همصدا بود
آخر به قولِ رهبر ما
آن روز هم روزِ خدا بود

علی‌اصغر نصرتی



... بین این ۹ چهار پا، یکی با
... ظر منطقی – فرق دارد. آن
... است و دلیل اختلاف
... وانها چیست؟



... تصویر چند اختلاف با یکدیگر دارند؟

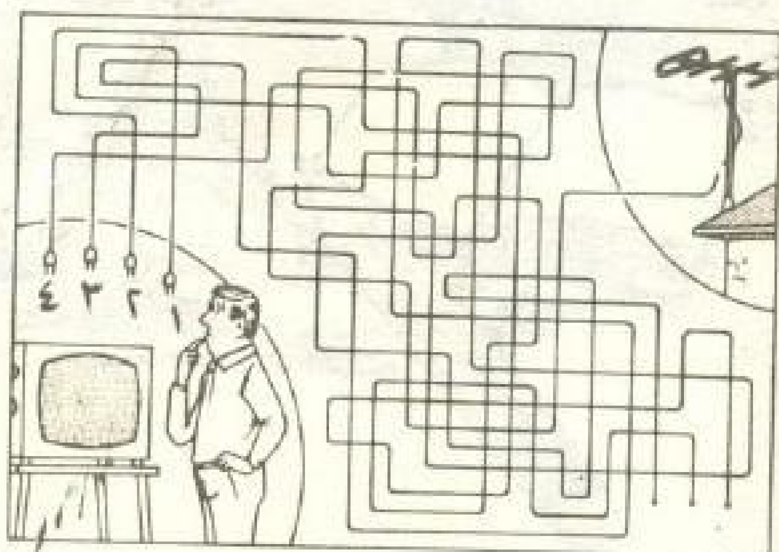


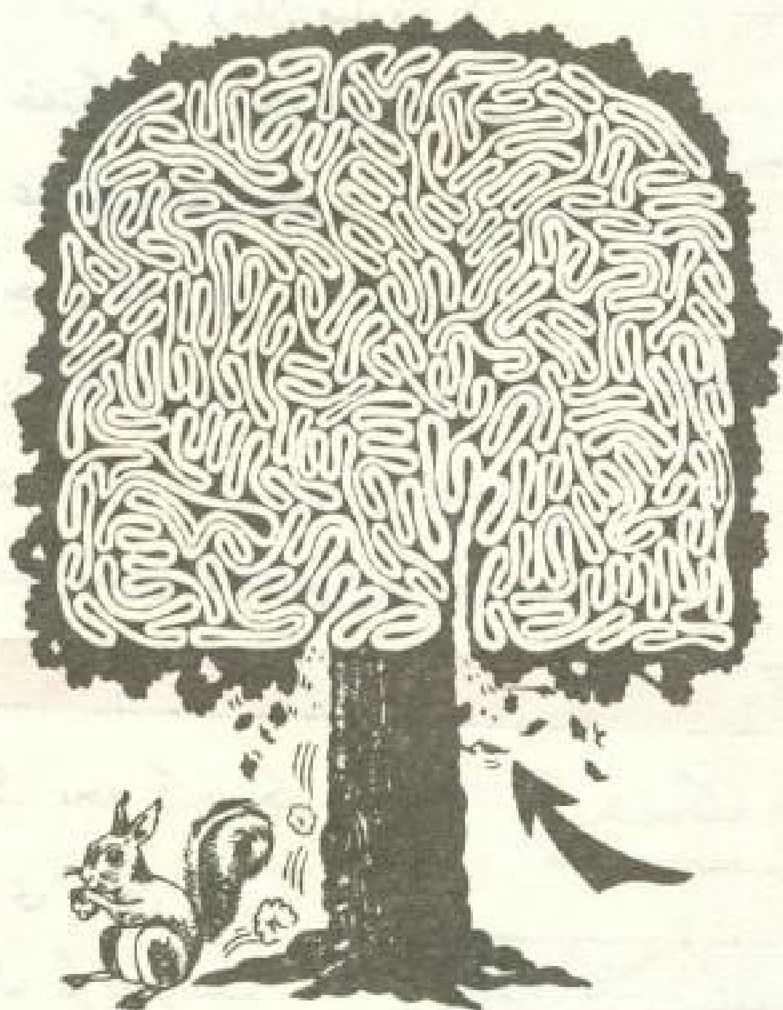
۴ – دوچرخ...

۵ – در این پنج شک...

۴ ــ کدامیک از این چهار سیم، آنتن را به تلویزیون وصل می کند.

۳ ــ یک مداد نوک تیز بردارید و ازطرف راست درخت وارد شوید و از سمت چپ آن بیرون بیایید.





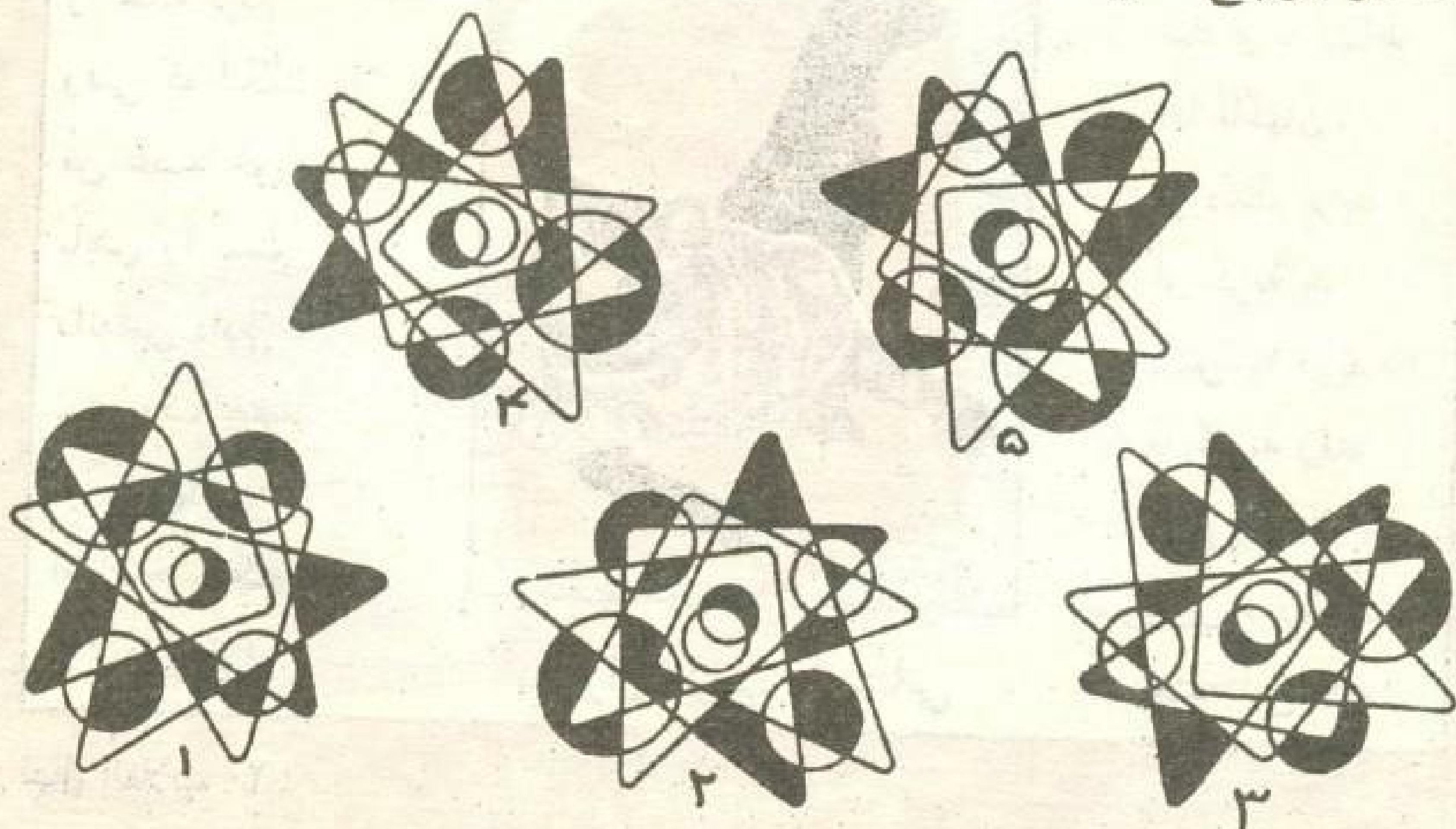
پاسخ کلاس هوش ۱۶۳

۱ ــ مکعب شماره ۳

۲ ــ راه دوّم.

۳ ــ دوچرخه‌های شماره ۶ و ۸.

۵ ــ در این پنج شکل، فقط دو تصویر با هم یک شکلند. آن دو را پیدا کنید.



دانش‌آموز



دانش‌آموزِ عاقل و هوشیار
با قلم هر زمان نِما پیکار
با قلم هر زمان مبارزه کن
خُفتگان را زخواب کن بیدار
علم و دانش بجوی از دل و جان
چون که رهبر به ما دهد هُشدار
با رضای پدر و مادر خویش
ده ادامه به درس خود بسیار

شهرستان فردوس: مریم اصغری

گنجشک مجروح

یک بچه گنجشک
روی زمین بود
یک گربهٔ زشت
فکر کمین بود
گنجشکِ کوچک
را خانه بردم
وقتی که لنگید
من غصه خوردم
پایش را بستم
دانه‌اش دادم
توی یک جعبه
او را نهادم
اما گنجشکک
می‌شد بی‌قرار
یا این که ساکت
به فکر فرار
بردم من او را
تا توی حیاط
تا کمی شود
شاد و با نشاط
اما ناگهان
از دستم پرید
آن گربهٔ بد
دلش را درید
با گریه رفتم
تا توی خانه
روی قالی بود
چند تایی دانه



باختران: فریبرز لرستانی



چه خوش باشد

چه خوش باشد که با ایمان بمیریم
به زیر سایهٔ قرآن بمیریم
به دینِ احمد و آیین قرآن
به سانِ یک نفر انسان بمیریم
دلم خواهد که در پایانِ عمرم
غریقِ رحمتِ یزدان بمیرم
به حقِ حُرمتِ قرآنِ اَطهر
خدایا پاک و با ایمان بمیرم

قادر آباد فارسی ــ مهر علی امیری شیری

اِی خونین شهر

ای خونین شهر
تو خُرّم شهر بودی
تو سبز بودی
تو با پاییز قهر بودی
تو خُرّم‌ترین شهرِ عالم بودی
حال رنگین شدی
درختهایت خشک شدند
باغچه‌هایت بی‌گُل
گلهایت بی‌گلبرگ
اما خونِ شهیدان، تُرا آبیاری کرد
باغچه‌هایت را
سیراب از باران بهاری کرد
ای خونین شهر
تو دوباره سبز خواهی شد
تو دوباره خرّم خواهی شد
تو خرّم‌ترین شهرِ عالم خواهی شد

مرتضی طهماسبی ــ ایذه



فعالیتهای نهالان انقلاب

● گروه سرود امور تربیتی آموزش و پرورش منطقهٔ دوازده تهران، در سالروز وفات حضرت زینب (س)، دو سرود در مسجد الشهداء شهر تهران اجرا کرد.

این سرودها که «شهیدان وطن» و «تو، کعبهٔ چشم انتظاران» نام داشتند، مورد استقبال و تشویق نمازگزاران قرار گرفتند.

برادران هنرمند گروه‌سرود

گروه اوّل:

۱ ـ علی نیاکان
۲ ـ مهدی اسماعیل گهر
۳ ـ حسین صداقت
۴ ـ مهدی سیّدی
۵ ـ علی‌رضا صالحی
۶ ـ حسن کریمی
۷ ـ مجید خانی
۸ ـ سعید پویان
۹ ـ هوشنگ دوستی
۱۰ ـ جلیل جعفری
۱۱ ـ مصطفی اسدی
۱۲ ـ حسین ایزدی
۱۳ ـ مهدی محتشمی نیا
۱۴ ـ مجتبی فصیحی
۱۵ ـ هادی زالی
۱۶ ـ محمد حیدری
۱۷ ـ شهاب آماده‌باش
۱۸ ـ کریم کمالی
۱۹ ـ حسن پورتیموری
۲۰ ـ علی‌رضا یاوری
۲۱ ـ مجید زینعلی
۲۲ ـ امید آبگینه اسفندیاری
۲۳ ـ سیدمحمدجواد زارع‌پور
۲۴ ـ علی رحیمی
۲۵ ـ سیدعلی علویان
۲۶ ـ مجید جعفری

گروه دوم:

۱ ـ حسن مسچیان
۲ ـ محمدرضا ثالث
۳ ـ شهیاد امین ناطقی
۴ ـ محمدحسین ابراهیمی
۵ ـ صادق اعرفی
۶ ـ علی قلعه‌زاری
۷ ـ علی اکبری
۸ ـ حسین فتحی
۹ ـ مهدی توسلی
۱۰ ـ سیدجلال عربشاهی
۱۱ ـ سیدابوالحسن موسوی
۱۲ ـ محمد زارع
۱۳ ـ محمدرضا محمدی ناصح



* ضمن تشکر و آرزوی موفقیّت برای این نوجوانان هنرمند، امیدواریم که دانش‌آموزان سراسر کشور عزیزمان، در کلیهٔ رشته‌های هنری که فعالیت دارند، موفق باشند.

یک نکته یک لبخند

سیب سرخ!

مشتری اول: «اگر گفتی چرا این سیب‌ها این قدر سرخ شده‌اند؟»

مشتری دوم: «معلوم است، چون از قیمتی که برایشان گذاشته‌اند، خجالت می‌کشند!»

حسین ذکریایی از فریدونکنار



علم ریاضی!

معلم ریاضی، «بچه‌ها، تنها علمی که در جهان اشتباه نمی‌کند، علم ریاضی است. مثلاً اگر صد کارگر یك خانه را در ده روز بسازند؛ همان خانه را ده کارگر در صد روز می‌سازند و این در همه جا صدق می‌کند.»

شاگرد: «آقا اجازه، پس می‌توانیم بگوییم که اگر یك اتومبیل، در پنج روز فاصلهٔ تهران تا کرمان را طی کند، همان راه را پنج اتومبیل در یك روز طی می‌کنند؟

محمد برزین از تهران



کمك!

دزدی از دیوار بالا می‌رفت که زن صاحب خانه او را دید و فریاد کشید: «کمك کمك ....» در همین حال، دزد با خونسردی رو به زن کرد و گفت: «بی‌صدا، خونسرد باش، به خودت زحمت نده ما خودمان چند نفر هستیم و اصلاً به کمك نیاز نداریم.»

سیاوش پور افشار از روستای ریجاب



او خـدا (اسـت) که آفریننده و پدید آورنده و صورتگر (همهٔ موجودات) می‌باشد. سورهٔ حشر، آیه ۲۴



جانوران سُم‌دار

قسمت هفتم

دربارهٔ گوزنها گفتیم:

یکی از سُم‌داران، گوزن است و بزرگترین گوزن، «موس» نامیده می‌شود. وزن موس به حدود هفتصد و پنجاه کیلوگرم می‌رسد. در زمستان، موسها میان برفها، محیطی برای غذا خورد نشان درست می‌کنند. گوزن سرخ، شاخ افتادهٔ خود را می‌خورد. این حیوان می‌تواند از فاصله ۱۶۰۰ متری، بوی انسان شکارچی را حس کند.

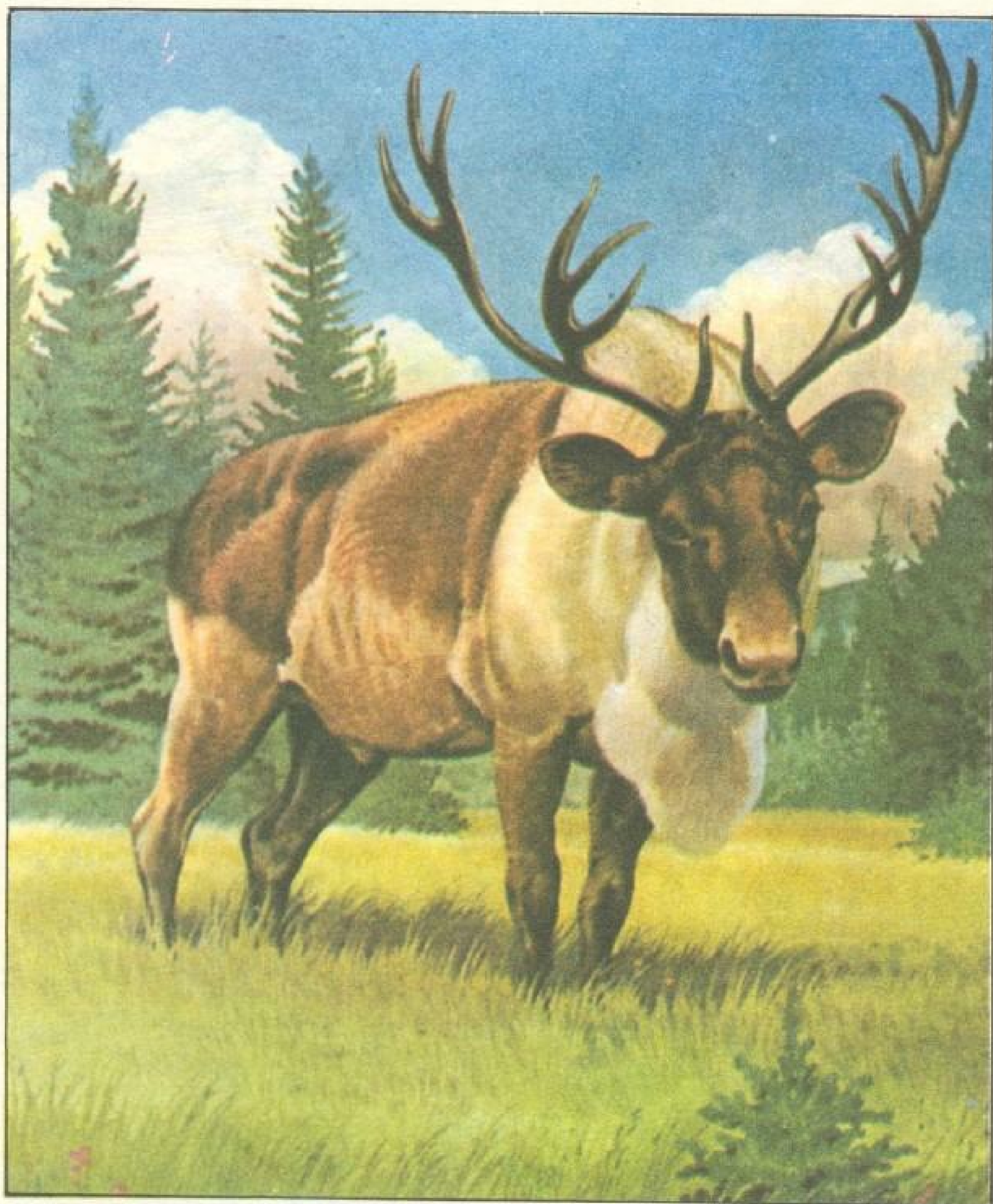
و حالا ادامهٔ مطلب:
خصوصیات گوزن سرخ:

گوزن نَرِ سرخ، برای برطرف کردن نیاز خود و از بین بردن حشراتِ سطح بدنش، استخری از آب گل‌آلود! در محیط زندگیش ایجاد می‌کند. این **حمام گِل**، مدّتی حیوان را به خودش مشغول می‌کند و از طرفی، حشرات مزاحم را دور می‌سازد. گوزنهای سرخ، جانورانی هوشمند هستند و هنگامی که تحت تعقیب حیوانات یا دشمنان دیگر قرار می‌گیرند، با پریدن به داخلِ آب و با استفاده از شنا، بوی خودشان را از بین می‌برند و ردشان را گم می‌کنند. خوب است بدانید که گوزن سرخ، شناگر ماهری نیز هست.

فصل انتخاب جفت، فصل جالبی است. چون در این فصل،به خاطر انتخاب جفت، گوزنهای نَر، زد و خورد شدیدی را بین خودشان به راه می‌اندازند تا گوزن نَری که پیروز شده است بتواند برای خودش،جفتی را انتخاب کند. پیروزی در این نبردها، بستگی به سلامت و قدرتِ گوزنهای نَر دارد. بنابراین، نَرها بسیار مواظب خودشان هستند تا تندرست و نیرومند باشند.

بچه‌های گوزنِ سُرخ نیز بچه‌های بسیار زرنگ و بازیگوشی هستند. گوزن نَر و ماده از فرزندان بازیگوش خودشان، بسیار مراقبت می‌کنند. رنگِ گوزنهای کوچك، می‌تواند به آنها کمك کند تا بتوانند از چشم دشمنان خود پنهان شوند.

گوزنهای نَر، علاقهٔ زیادی به **نَمك** دارند. این جانوران، به خاطر تأمین نمك مورد نیاز بدنشان، از **موش صحرایی** کمك می‌گیرند! لابد می‌خواهید بدانید که چطور یك موش صحرایی، می‌تواند نمك مورد نیاز گوزن نر سرخ را تأمین کند؟ گوزن نَر، هر جا یك موش



صحرایی را ببیند، شروع به لیسیدن پوستِ موش صحرایی می‌کند. می‌دانید چرا؟ برای این که لایهٔ نازکی از نمک، روی پوست موش صحرایی وجود دارد و گوزن، قسمتی از نمک مورد نیاز خود را به این صورت به دست می‌آورد.

رهبری گلهٔ گوزنها، به عهدهٔ گوزنهای **ماده** است. در هنگام سرمای شدیدِ زمستان، این گله‌ها در کنار هم جمع می‌شوند و به نوبت،با حرارت بدنشان،یکدیگر را گرم می‌کنند و به این شکل، نسل خودشان را حفظ می‌کنند.

ادامه دارد.



دوستان خوب نهال، نقاشی‌هایتان رسید، از همکاریتان بسیار متشکریم.

*** ف و ق:** فاطمه اسماعیلی از دهستان زهان، فرشتهٔ صداقت زاده از تهران، فرامرز آرین پور از بیرجند، فرزاد سعیدی زاده از شهرك طالقانی، فاطمه کرمی از شهر گتوند، فهیمه نصیر پور از کاشمر، فریدون خواجه صالحانی از روستای منوچهر کلا، فرزاد پرویزی از بیجار، فرسیانهٔ رمانپور از دماوند، فاطمه ابراهیمی از روستای اشکنان، فریدون پروین از گیلان غرب، فاطمه پارسی از درگز، فاطمه قاسمی از روستای عباسا، فرشتهٔ زند کریمی از چالوس، فاطمه بهرام علی نژاد از علی آباد کتول، فخرا... احمدی از روستای کاکی، فاطمه اسماعیل زاده از فریدونکنار، فاطمه باقریان از بهشهر، قربانعلی شیخی از پل سفید، قاسم سلیمانی نژاد از قوچان.

*** ك:** کامبیز محسنی از نور، کامبیز غیور از گرگان، کامران نوجوان از بانه، کاظم ته بندی از سبزوار، کامران دهقانی از نکاء، کریم شمس خواه از روستای لیقوان، کامران زند کریمی از چالوس، کریم بخش مجاهد از چابهار *** ل و م:** لیلا پورزن از روستای قداغ ــ محمد شکور جدگال از چابهار، محمد شفیع اکبری آزاده از روستای گزك، محمد زارع گاچی از سبزوار، محمد رضا جعفری از روستای اردیب، محمد رضا کلباسی از تهران، مختار حیدری از بوئین میاندشت، میثم و محمود امانی از شیروان، محمد حسین کریمی نراقی از نراق، محمد جواد خلیلی از شیرگاه، محمود عباسی از تهران، مجید آقا حسینی از نراق، مصطفی فرازنده از خالد آباد، محمد قاشیر از روستای مغدان، محمد جواد رزاقی از نراق، محمد اسلام بیجار از روستای پیشین، محمد یعقوب جمشید زهی از سراوان، محمد اکرم بیجار از روستای پیشین، هادی و مهدی وحید یانپور از ماهشهر، مجید یاری از آبکنار، منصور آدم زاده مختار عبدالهی از روستای علامرو دشت، محمد نیك ورز از بردسیر، محمد محمودی از هفتگل، مجتبی غیاثی از قاین، مهرداد عباسی از چالوس،

مسعود کاظمی از اراك، محمد رضا محمد علی پور از روستای ده آباد، منصور قادری از روستای تازه قلعه، محمود دوست محمدی از بوئین فریدن، مهدی غنا از اهواز، محدثه کوزه‌گری از بندر گز، محمد کاظم ملبوبی از قم، محمد قبادی از کوهدشت، محمد تقی نژاد از روستای فداغ، مهدی گلی محمدی از ؟، محمد علی گلی از بندر گز، مرتضی مطلبی از اصفهان، مصطفی سوادی از لیقوان، مهدی صفدری از نجف آباد، محرکه خواجه از مازندران، مصطفی مجللی نسب از اراك، مرتضی شفیعی رضا از روستای نیك‌آباد، مهرنوش و مریم رئیس قنواتی از ماه‌شهر، محسن بازیاد از روستای فداغ، محمدرضا خادملو از بندر گز، مرتضی احمدزاده از نیك آباد، مسعود سپاهی از زاهدان، محمدرحیم حسین بُر از سراوان، مهرداد لعل از آزاد شهر، مرضیه صادقیان از درگز، محمد خسته از روستای قادر آباد، مریم، مجید و محمد خوش اقبال از آبکنار، محمد خدادادی از کرمان، مهراب تخت دار از روستای چهارطاق،محمد رضا قاسمی از قم، مهین و محمود قنبرآبادی از آزاد شهر، مجید اکبری از بادرود، محمد زمان علیخانی از بندر گز، محمد حکیمی از روستای لیقوان، محمد کورکی ازسیرجان، مریم دردانه از تربت حیدریه، محمد احمدی از روستای گودگز، مریم نوربخش از چالوس، محمد رضا طیار از اُمیدیه، محمد برزین از همدان، محمد خانبیگی از علی‌آباد گرگان، مسعود معجراتی از زنجان، محمد احمدی از بوشهر، محمد پارسی از؟،

مهدی اخلاقی از شگرد، محسن باقرزاده از اصفهان، محمدحسن خاصّه از آزادشهر، مدینه محمود طاهری از هفت گل، مصطفی محمدزاده از نیك آباد، موسی الرضا میرحسینی از سبزوار، محمد عارف غلام نبی از مشهد مقدس، مصطفی ابراهیمی از علی‌آباد گرگان، مصطفی پیرجمال از اصفهان، محمد یوسفی از روستای تاشکوه سفلی، مسعود جمال زهی از زابل، محمدکریم مرادی از بادرود، مرجان موسوی از اصفهان، مهراب تخت‌دار از روستای چهارطاق، مصطفی سلیمانی از قائم‌آباد، محمدرضا اشتری از اصفهان، محمد شیخ غلامی از قم، مجتبی اسماعیل‌زاده از قم.

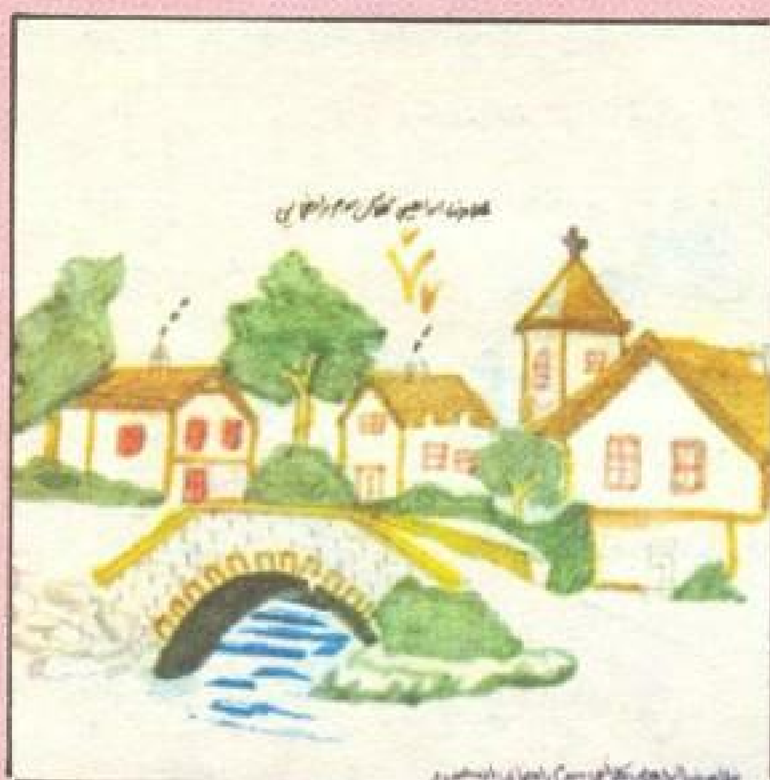
❋ ن: نسرین قاسمی از سیرجان، ناهید محمودی از هفتگل، نسرین مهدی‌پور از تهران، ناصر مرشدی از روستای حسین آباد، نهال تاج‌بخش از ملایر، نرجس رمضانی از صومعه‌سرا، نیلوفر اشتری از اصفهان، نجمه خندان از بروجن.

❋ ه و ی : هدایت فتاحی از بانه، هما شفیعی از اراك ، یوسف رحیمی از بنارویه، یکتا تاج بخش از ملایر●

نقاشیهای دوستان نهال

*** شرایط چاپ یک نقاشی خوب ***

- روی کاغذ بی‌خط کشیده شده باشد.
- پررنگ و با دقت رنگ‌آمیزی شده باشد.
- دارای موضوعی خوب بوده و از نقاشی دیگری «رونداخته» نشده باشد.







پرستوها به خانه برگشتند.

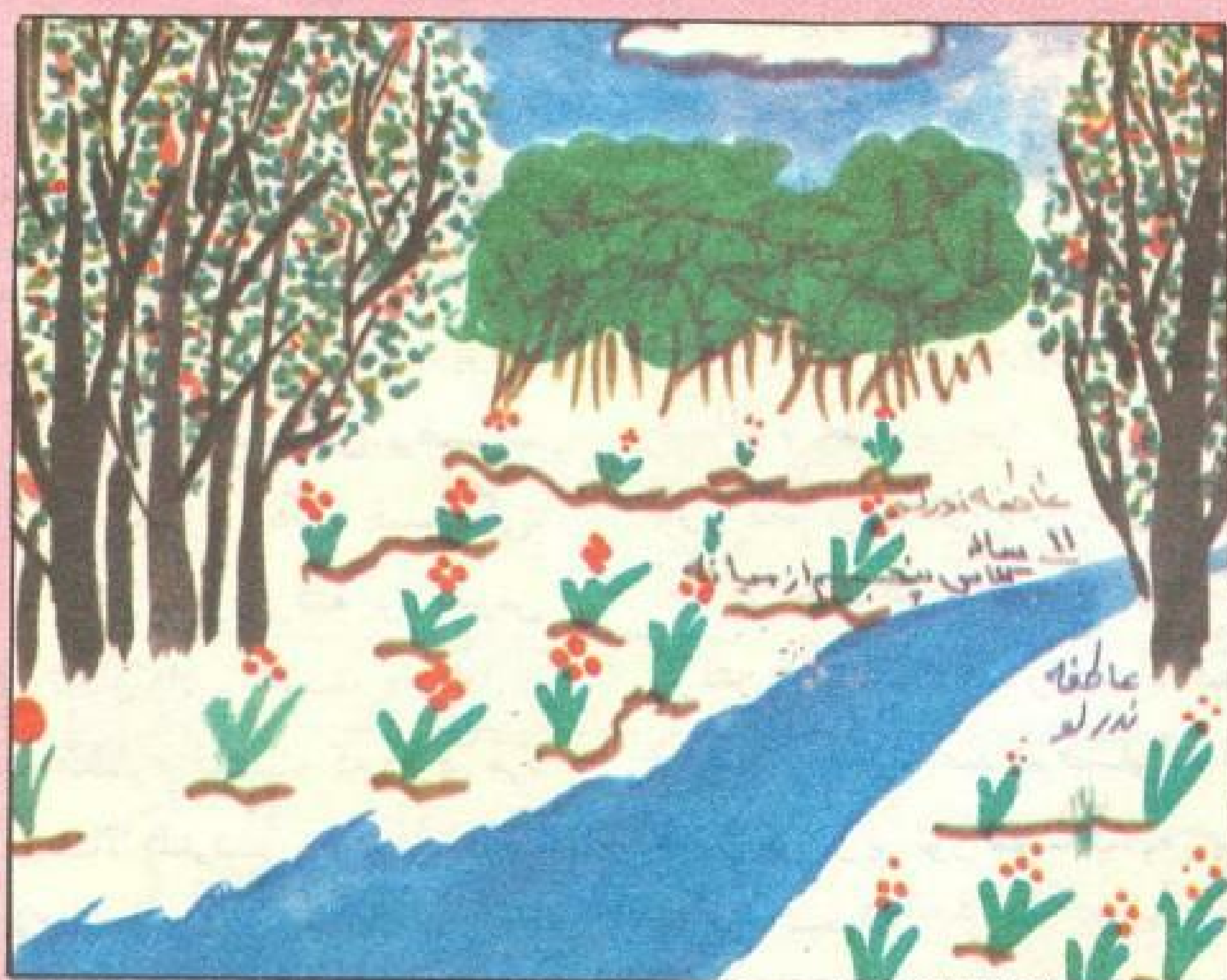
خونین شهر

خرمشهر

خرمشهر

تانک عراقی

پرستو اشرفی کلاس چهارم دبستان حضرت زینب (س) بندر امام خمینی سربندر
مهاجر خرمشهر.



بقیه از صفحهٔ ۱۱



برای این که زور گفته بودی... از این به بعد، اگر بفهمم که زور را قبول کرده‌ای و گذاشته‌ای که بِهِت زور بگویند، باز هم کتک می‌خوری، فهمیدی؟»

باورم نمی‌شد. مثل این که داشتم خواب می‌دیدم. شاید هم خیالاتی شده بودم. یعنی پدرم از کاری که کرده بودم، راضی بود؟ زُل زدم به چشمانش. رضایت در نگاهش موج می‌زد. انگار خستگی، خیلی زود از تنش بیرون رفته بود. سرش را به آرامی تکان داد و گفت: «بارک‌ا...، خوشم آمد، معلوم است که داری مَرد می‌شوی... حالا بلند شو برو و از پشت دوچرخه، خربزه را بیاور...».

مادرم ــ که انگار بیشتر از من تعجب کرده بود ــ گفت: «همین؟...». پدرم جواب داد: «نه، یك کار دیگر هم مانده، فردا صبح، اوّل باید بـرم پیش آقاغلام و نشـانش بدهم که پدرسوخته و بی‌تربیت و بی‌پدر و مادر، کیست!...».

از اتاق آمدم بیرون. آسمان، هنوز صاف و مهتابی بود. هنوز نمی‌توانستم باور کنم. رفتم سراغ دوچرخه. پدرم هم آمد سرِ حوض و شروع کرد به وضو گرفتن. یك مشت آب ریخت به صورتش و بسما... گفت. بعد هم صلوات فرستاد. صورتش، زیر نور مهتاب، به زیبایی ماه می‌درخشید.●

پایان

چگونه می‌توانید مُشترک مجله شوید تا هرشمارهٔ مجله بوسیلهٔ پست برایتان ارسال شود.

دوستان خوب نهال:

اگر مایلید که مجلهٔ نهال انقلاب براحتی و زود به دست شما برسد می‌توانید به طریق زیر عمل کنید:

اگر در شهر یا روستای شما، بانک صادرات یا استان وجود دارد، شما باید به آن بانک (در هر شهر یا روستا که هستید) مراجعه کنید و مبلغ اشتراک را **(که برای شش ماه ۵۰۰ ریال و برای یکسال ۱۰۰۰ ریال است)** به صندوقدار بانک بدهید. سپس، از او بخواهید که آن مبلغ را به حساب **شماره ۱۲۳۷، بانک صادرات، شعبه ۲۱۱۰، واقع در تهران، خیابان ولی عصر ـ طالقانی**، واریز نماید. صندوقدار بانک نیز، پس از آنکه از شما پول را دریافت کرد، یک فیش بانکی به شما تحویل می‌دهد. خوب است که شما، یک فتوکپی از آن فیش بگیرید و نزد خودتان نگهدارید. آنوقت، آدرس و اسم کامل خودتان را «خوش خط و خوانا» پشت همان فیش بانکی بنویسید و برای ما به نشانی: **تهران ـ منطقه ۱۴ صندوق پُستی ۱۴۱۵۵/۶۵۵۸** ارسال کنید. در ضمن، حتماً بنویسید که از چه شماره‌ای برایتان مجله بفرستیم.

حالا ممکن است که در نزدیکی شما بانک وجود نداشته باشد. در این صورت می‌توانید، مبلغ **۵۰۰ ریال** (برای شش ماه) و یا مبلغ **۱۰۰۰ ریال** (جهت اشتراک یک سال) **تمبرباطل نشده** بخرید و برای ما بفرستید. البته اسم و آدرس و شماره مجلات را هم خواهید فرستاد. فراموش نکنید که هرگز پول نقد در داخل پاکت نگذارید. اگر شما پول یا تمبر به آدرس ما فرستادید ولی مجله‌ای بدستتان نرسید، با شماره تلفن **۸۱۰۳۲۹۷** **۸۱۰۳۲۹۸-۸۱۰۳۲۹۹** تماس بگیرید تا اشکال کار شما رفع شود.

مبارکباد و هزاران مبارکباد بر شما عزیزان و

نور چشمان اسلام این فتح و نصر عظیم

امام خمینی

